



محسن سلیمانی فاخر

منتقد سینما:

کمدی یا فاجعه؟ «اجل معلق»؛ قربانی فقدان ایده و اخلاق

سریال از نظر روایت داستانی چقدر منسجم است؟ سریال «اجل معلق»؛ از همان قسمت نخست به وضوح نشان می‌دهد که انسجام روایی اولویت سازندگان نبوده است. به عنوان مثال، تغییر ناگهانی محل کار داوود از ریخته‌گری به شیشه‌سازی نه برآمده از ضرورت درام است، نه خلاقیتی در پی دارد. این جابه‌جایی صرفاً نوعی ترفند سطحی برای تنوع بصری است، بدون اینکه به جهان داستانی گره بخورد یا به روایت کمک کند. گویی هر اپیزود، مستقل از قبلی نوشته شده، بی‌آنکه درگی از ساختار علی‌المعلولی یا قوس شخصیت وجود داشته باشد. روایتی این چنین شلخته، بیشتر شبیه وصله‌پینه‌ای از صحنه‌های کمدی دم‌دستی است تا یک داستان معنادار.

به نظر شما داستان دراماتیک و پرکشش است یا دچار افت‌وخیز؟

داستان نه تنها دچار افت‌وخیز نیست، بلکه از ابتدا با سکون و بی‌رمقی آغاز می‌شود و همان‌جا متوقف می‌ماند. هیچ لحظه‌ای از تنش درونی شخصیت‌ها یا گره‌افکنی جدی در مسیر داستان نمی‌بینیم. حتی موقعیت‌هایی که می‌توانستند محملی برای طنز درخشان و موقعیت‌محور باشند، به سطح‌ترین شکل ممکن هدر می‌روند. برای مثال، شوخی با فروش اعضای بدن و مرگ مغزی نه تنها کمدی خلق نمی‌کند، بلکه حس نوهین‌آمیزی به تماشاگر می‌دهد. چنین پرداختی نه درام است، نه کمدی؛ بلکه نوعی سطحی‌نگری است که از نبود ظرافت و بلوغ نویسنده حکایت دارد.

مضمون مرگ و فرصت دوباره در این سریال چه اندازه تازه و خلاقانه پرداخت شده؟ آیا بیشتر شاهد تکرار مضامین آشنا هستیم یا نگاه متفاوتی ارائه شده؟

سریال می‌خواهد مرگ را به عنوان فرصتی دوباره و محالی برای بازنگری در زندگی روایت کند، اما این مضمون شریف در قالب طنزی پرداخته شده که نه تنها «خلاق» نیست، بلکه بعضاً تمسخرآمیز و غیرانسانی است. وقتی موضوعی همچون اهدای عضو که نیاز به فرهنگ‌سازی جدی در جامعه دارد، به ابزاری برای گرفتن خنده تبدیل می‌شود، دیگر با ضعف ساده مواجه نیستیم. با نوعی بی‌اخلاقی رسانه‌ای طرفیم که می‌تواند برای خانواده‌های اهداکننده تحقیرآمیز باشد.

کارگردان در میزانشن‌ها، انتخاب لوکیشن‌ها و فضای بصری سریال چه نمره‌ای می‌گیرد؟ آیا توانسته جهان داستان را ملموس کند؟

از نگاه بصری، سریال فاقد نگاه مشخص است. میزانشن‌ها تخت و بی‌بیان‌اند، نورپردازی سرد و فاقد درک از حال‌وهوای درام است و دوربین، بی‌هدف به دنبال بازیگر حرکت می‌کند. به جای آن که فضا در خدمت معنا باشد، صرفاً درگیر پرکردن قاب است. طراحی صحنه نیز نشانی از خلاقیت ندارد. بدون هویت و حس. تماشاگر هیچ‌گاه در جهانی باورپذیر قرار نمی‌گیرد. فضا، نه‌بازتابی از ذهن شخصیت‌هاست، نه بستر رشد روایت.

فکر می‌کنید نویسنده یا سازندگان توانسته‌اند مضمون اصلی را به گونه‌ای طرح کنند که از شعارزدگی دور بمانند؟

سریال در ظاهر تلاش کرده از شعار پیرهیزد، اما در عمل به کلیشه‌هایی سطحی و گاه تحقیرآمیز پناه برده. طنزهایی همچون تمسخر افراد یا رفتارهای اغراق‌آمیز با بیماران، نه تنها خنده‌دار نیستند، بلکه بی‌رحم و غیراخلاقی‌اند. این‌ها نه نقد اجتماعی‌اند، نه موقعیت‌های بامزه. بلکه نشانه‌ای از فقدان درک انسانی و بی‌سوادی طنزپردازانه‌اند. طنز زمانی مؤثر است که بر دوش آگاهی و همدلی استوار باشد، نه آن‌که افشار ضعیف سوژه خنده‌های بی‌مایه شوند. در مقایسه با سریال‌هایی که در سال‌های اخیر حول تجربه‌های ماورایی یا مرگ ساخته شده‌اند، «اجل معلق»؛ اثری به‌شدت عقب مانده است. جالب آن‌که

حتی در همین تلویزیون ایران، در ماه رمضان، سریال‌هایی که اصلاً زائر کمدی نداشتند، مثل «او یک فرشته بود» یا «اغما» یا حتی درام‌های مناسبتی، روایت‌پردازی به مرتب‌بهرتری داشتند. این مقایسه نشان می‌دهد که «اجل معلق»؛ نه قربانی سانسور است، نه فقر بودجه؛ بلکه اسیر فقدان تفکر خلاق و نبود نگاه هنری در طراحی محتواست.

نظرتان را درباره حضور رضا عطاران در این سریال بگویید؟ سریال تصور کرده حضور رضا عطاران، به‌تنهایی، کافی است تا مخاطب بخندد، یا اگر طراح سریال بهرام افشاری باشد مملو از ایده و تفکر خلاقانه است. این انتخاب‌ها بدون متن قوی، بدون موقعیت‌سازی درست و بدون هدایت حرفه‌ای، بیشتر از آن‌که به سود سریال باشد، به زیان آن تمام شده است. رضا عطاران در این سریال، نه تنها موفق به نجات اثر نشده، بلکه گویی به بازتعریفی وارونه از کارنامه خودش بدل شده است. بازی‌های خنثی، دیالوگ‌های کم‌رنگ و بی‌هویتی موقعیت‌ها، حضور او را نیز از معنا تهی کرده‌اند.

در آخر «اجل معلق»؛ نه یک کمدی قابل دفاع است، نه درامی شریف، اثری است که مفاهیم والای انسانی را در قالبی شوخی‌گونه و بی‌ذوق قربانی می‌کند. این سریال، با نادیده گرفتن شعور مخاطب، با بی‌مسئولیتی در طرح مفاهیم حیاتی و با سوءاستفاده از بازیگران محبوب، به نقطه شکست خودخواسته‌اش رسیده است. اگر هدف، کمدی است؛ باید آن را بر اساس شناخت روان، جامعه و قصه بنا کرد. اما این‌جا، تنها با تلف کردن وقت تماشاگر، بی‌احترامی به موضوعات انسانی و ویران کردن اعتبار هنری بازیگران با سابقه مواجه هستیم.

زهرا مشتاق

نویسنده و منتقد سینما:

«اجل معلق»؛ تلفیق هوشمندانه فانتزی، طنز و فلسفه زیستن

در ابتدا بفرمایید که اولین مواجهه‌تان با سریال «اجل معلق»؛ چطور بود؟ آیا قسمت نخست توانست توجه شما را جلب کند؟

راستش من خیلی اتفاقی با سریال «اجل معلق»؛ آشنا شدم. فکر می‌کنم قسمت چهارم یا پنجم بود که از پلتفرم نمایش خانگی آن را دیدم. وقتی به آن فکر می‌کنم، ارتباط میان این دو شخصیت بسیار برایم باورپذیر است. اصطلاحاً نقش‌ها در آمده‌اند و بیننده می‌تواند بپذیرد که این آدم [داوود] با یک اجل زمینی حرف می‌زند، بیرون می‌رود، نصیحت می‌شود و در عین حال مورد محبت

قرار می‌گیرد. به‌ویژه شخصیت «اجل» به نظرم کاراکتری خاص است؛ چون شما یک موجود آسمانی را می‌بینید که اصولاً در ذهن ما ترسناک و غیرقابل تصور است، اما در این سریال دوست‌داشتنی شده. ما او را می‌پذیریم و دنبالش می‌کنیم.

با توجه به کارنامه رضا عطاران، نقش آفرینی او را در این سریال چطور ارزیابی می‌کنید؟ آیا ادامه‌ای از نقش‌های قبلی اوست یا با تجربه‌ای تازه روبه‌رو هستیم؟ به نظرم تجربه‌ای تازه است. زمانی که تلویزیون هنوز مخاطب داشت و من هم از بینندگانش بودم، سریال‌هایی که آقای عطاران در آن‌ها حضور داشتند به عنوان بازیگر همیشه چشمگیر بودند. ویژگی مهم این بازیگر این است که خودش را وقف نقشی می‌کند که قرار است بازی کند.

در «اجل معلق»؛ هم همین اتفاق افتاده. تا وقتی داوود را می‌بینید، احساس نمی‌کنی رضا عطاران است. یک داوود واقعی است که زندگی خودش را دارد. می‌گوید من همیشه فقط نگاه کرده‌ام که دیگران سوار ماشین شاسی بلند می‌شوند، چرا من نه؟ و بیننده می‌پذیرد. این همان داوودی است که آدم‌های بسیاری در جامعه ما می‌توانند خودشان را در او ببینند.

نکته دیگر این‌که رابطه داوود با اجل بسیار جذاب و دیدنی است؛ جایی که اجل با زبان محبت صدایش می‌کند: «داوود قشنگم» و او هم با واکنشی طبیعی جوابش را می‌دهد. این رابطه صادقانه شکل گرفته و باورپذیر است. به نظرم رضا عطاران هرچا که هست، تمام خودش را در اختیار نقش قرار می‌دهد و آدم خلاق است که می‌تواند مسیر تازه‌ای در بازیگری باز کند.

در مجموع، داستان‌پردازی این سریال را چطور می‌بینید؟ آیا ریتم مناسبی دارد یا دچار افت‌وخیز می‌شود؟

به لحاظ ریتم، اگر بخواهم مقایسه کنم با سریال‌هایی که این روزها در حال پخش‌اند، باید بگویم ریتم «اجل معلق»؛ خوب است.

برای مثال، سریالی مثل «جزر و مد» را هم دیدم که به لحاظ بازیگری واقعاً آزاردهنده بود. بازی خانم آزاده زارعی آن قدر گل‌درشت و توی ذوق‌زننده بود که تعجب کردم چطور کارگردانی مثل آقای لطیفی، که سریال‌های خاصی ساخته، متوجه این موضوع نشده است. اما در مورد «اجل معلق»؛ با این‌که شاید قصه‌اش تازه نباشد، ولی نقطه قوتش این است که آن را برای بیننده باورپذیر کرده است.

این‌که شخصیت «اجل» اگر استعاره‌ای از حضرت عزرائیل باشد به موجودی زمینی تبدیل شده، کسی که می‌تواند دیده شود، حرف بزند، آب دهانش را قورت دهد و وقتی غذای خوشمزه‌ای می‌بیند، یعنی دارد تجربه‌ای

انسانی پیدا می‌کند. در عین حال داوود هم جنبه‌هایی از زندگی ماورایی را تجربه می‌کند. انگار سریال موفق شده پلی بزند بین آسمان و زمین، و این به نظرم نکته مثبت آن است.

درباره بازی بهزاد خلج در نقش «اجل» چه نظری دارید؟ آیا این شخصیت در روایت برای شما قانع‌کننده بوده؟

در «اجل معلق»؛ کاراکتر اجل واقعاً خوب طراحی شده؛ مردی با موه‌های سفید، ابروهای پرپشت، کت بلند و رفتاری سرد اما در عین حال لطیف. و چیزی که مهم‌تر است، نحوه اجرای این نقش است. بازی‌ای است که پر از ظرافت است، نه پر از دیالوگ. یعنی باید با میمیگ صورت، نگاه‌ها و زبان بدن، احساسات را منتقل کند و این کار سختی است که به خوبی از پس آن برآمده.

برای من باورپذیر بود. ترکیب او با رضا عطاران هم خیلی خوب از کار درآمده. هر دو آن قدر در نقش‌هایشان فرو رفته‌اند که تماشاگر فراموش می‌کند این‌ها بازیگرند.

با وجود همه این نکات مثبت، برخی مخاطبان معتقدند این سریال در مقایسه با آثار دهه ۶۰ و ۷۰ که به موضوع مرگ یا ماورا می‌پرداختند، حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. نظر شما چیست؟

ببینید، درست است که مضمون سریال تازگی ندارد. خانواده فقیر، زدی، بدهی، آبروداری، همه از المان‌هایی هستند که بارها در آثار مختلف دیده‌ایم. اما نکته‌ای که برای من مهم بود، ارتباط بین این دو شخصیت اصلی است.

به نظرم این رابطه جذاب طراحی شده و همین باعث می‌شود من به عنوان مخاطب با سریال همراه شوم.

طبیعتاً بخش‌های دیگر قصه هم کمک می‌کنند، ولی چیزی که مرا جذب می‌کند و پای داستان نگه می‌دارد، شخصیت داوود و اجل و رابطه‌ای است که میان‌شان شکل گرفته.

به نظر شما نسل جوان هم با این نوع روایت و شخصیت‌ها ارتباط برقرار می‌کند؟ آیا بیشتر برای مخاطب میانسال جذاب است؟

صادقانه بگویم، شاید نسل جوان بیشتر به سراغ سریال‌هایی برود که فضاهای سرد، تکنولوژیک و مدرن دارند. برای مثال، هم‌زمان سریالی مثل «کنکال» را هم از نمایش خانگی دنبال می‌کردم؛ سریالی با چهره‌های پر تعداد و فضایی خشک و بی‌روح که شاید برای دهه هشتادی‌ها جذاب باشد.

اما من که متولد دهه ۵۰ هستم، راستش از «اجل معلق» خوشم آمد. تماشايش می‌کنم و واقعاً از رابطه میان دو شخصیت اصلی لذت می‌برم. همین رابطه برای من کشش دارد و مرا دنبال خودش می‌کشد.